

گذر گاه شقایق

چه خجالت زده صبحی ؟
چه دروغین شفقی !
آسمان دامن خونین دارد
کس نداند که در آن آبی دور
در پس پرده ابر
بر سر نور فروشان چه بلا آمده است
کس به مهتاب تجاوز کرده ،
یا که خورشید به انبوه شهیدان پیوست

چه غم اندود فضایی ؟!
چه مخنت فصلیست !
نه به منقار پرستو ز بهاران خبری
نه ز باران اثری
ابر ها لکه ی بد نامی این فصل فلاکت با رند
مشک شان آب ندارد
که به لب خشکی این جنگل آتش زده پاسخ گویند

تک سواری ز دل دشت فرا می آید
باش تا پرسم از او
که به خورشید چه آسب رسید ؟
با مداد از چه نیا مد ؟

صبحت ای مرد بخیر!
از کجا می آیی؟
خبر از روز نداری؟

هه؟! هه
روز را پرسیدی؟
چقدر بی خبری!
سالها شد که درین شهر شب است
تو کجا خواب بدی؟
حملهٔ راهزنان یادت نیست؟
که به همدستی چند تا نا مرد
هر کجا روزنهٔ را دیدند
که از آن نور تصور می رفت
همه را بر بستند
و به هر خانه که قندیل فروزانی بود
همه را بشکستند
و از آن روز به بعد
شهر در ظلمت جاوید نشست
بال خورشید شکست
و دگر روز نیامد

خیل خفاش
همان لحظه که بر شهر هجوم آوردند

جغد ها را سر منبر بردند
حکم اعدام قناری ها را
همه فتوا دادند
و به شب
نامه نوشتند
که جاوید بمان
— ما هوا دار تو ییم —
و از آن لحظه به بعد
هر کجا جرقة نوری به نظر می آمد
شب پرستان به لگد کوبیدند

از شفافیت باران بدشان می آمد
زهر در آب زدند
و چه معصومانه
ماهیان در هرم حوضچه ها پوسیدند

گر ازین دشت سفر می کردی
به چپ و راست نه پیچی
که وقیحانه سرت می تا زند
هر قدم دزدان اند
رو برو گر بروی
کوره راهیست ،
که تا خانه خورشید ترا خواهد برد

سر راهت ز گذرگاه شقایق گذری کن
عرض تعظیم مرا خدمت شمشاد ببر!
به پتونی برسان پیغام
بید مجنون شده را از من گوی
که ازین وادی خاکستر و خون
تا شما دور شد ید
هیچ کس نام بهاران نبرد
باد از کوره باروت فرا می خیزد
بر لبش آتش و دود است

راستی باش
که پیغام بزرگی دارم:
تا هنوز از دل خاک
ریشه گل بنه ها گم نشده
باغ وقتی که در آتش می سوخت
نونهالی چه دلاور می خواند
سوختن مرحله دیگری از رویش ماست
باید از سر روئید.....
باید از سر روئید.....
بهار ۱۳۷۳

21042008

www.ayenda.org